



السلامی سایه انت خورشید رب العالمین

اسمان عز و مکین اقباب داد و دین

مفتی هر چار دست خواجه هر مشیت خلد

داور هر شش جهت اعظم ایام المومنین

عالم علم لدنی شهسوار کشت

ناصر دین نفس پیر امام راستین

علم

مقصود نزل مع منطوق اسرار غیب

مطلع تیله شاه مقطع جبل المستنیر

صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق

اصل نسل از نغمش خیر المرسلین

صربتیار دولت رستم پیری در مصفا

مرغ خوش بکمان از نیم کبیر قفس

کردل دریا عطایت موج بر گردون زند

لجه گردون گردان نماید همچو خسی

در شکوخت ابنیران معانی برکشند

از رخت کم آید بوقش از یک سدن

چلست با قدرت سپهر کسیت باری تو ماه

وان قدر مستعار و این زایت مقیس

اندر آن میدان که مردان سعادت خوی را

از ره مردی غمان از دست باید فرس

نشم شیر شیران وی در شیران نهج

چون طبیب مرکب کیرد ساعد جان را محس

از میان مشرق مجاور آمد محسوس و

رایت نصرت ز پیش و ایت دولت بس

خلو مفت اقلیم اگر از در همدستان شود

از ره مردی نیار دتاب میدان تو کس

صورتی کرد و محسوس کوید شکار

لا فقی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

ای سپهر عصمت از فروز یور فیت

افقاب از سایه پتر تو افسر فیت

از غبار در که چرخ احترام اشکار

کیمیا کر نسخه کو کرد احسر فیت

بر امید نقش ویت دست نقاش ازل

نقشها بر بسته لیکن چون تو کمتر فیت

هر که دلت را بریا کرد نسبت بیکان

رشته دست ترا در یابی خنجر یافته

هر که اندر آفرینش لاف بالایی زده

رفتت را از آفرینش پایه برتر یافته

باز قدرت هر کجا بال جلالت کرده باز

طایران سدره زاده ز شیر شهر یافته

روز فتح الباب بر دست دریا بار تو

نسر طایر را فلک چون بطشتنا و ریخته

هر که مهر تو بر صفحه جان نقش کرد

مخزن دل را چو کان زرت تو انگریخته

هر که دست حاجتی بر جو تو برداشته

تا قیامت دست خود را جاحت او ریخته

ساقی کوثر چندان مدح باشد مر ترا

ای تو دریای فطرت کان کوهر یافته

با صفای کوهر پاک تو کرد و ن سالها

خاک خجالت بر حسین آب کوثر یافته

با خدا مصطفی را می تو گیر و داشته

از خدا مصطفی شمشیر و دختر یافته

۱۱
گرنه بودی ذات پاکت افروزش را سبب

تا آید حواسترون بودی ادم غیب

ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی

قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی

از نقود که هر نی لب لب شد دهان

تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

ای مستحق بعد از مصطفی بعد از کس

ناهناده پای تکمین در میان مصطفی

تیغستان برست در یاد که فتح الباب

مازه دار در اب نصرت بستان مصطفی

تا سپهر شرع زو پر نور شد هرگز نیست

چون نور روشن تر می بر آسمان مصطفی

رہروان عالم بق رنابرودہ راہ

بی زمین بوس دست استبان مصطفیٰ

کرچہ در عالم باقبال تو شاہا کردہ ام

انچہ ان کردہ وقت تی در زمان مصطفیٰ

لاف مداحی درین حضرت بنی آرم زدن

ای سناخوان تو ایزد از زمان مصطفیٰ

رفت با لای امکان صورت ناممکن است

است بمکانه قدرت و توانایی

از راجح مخلوق باید صفات ذات تو

و بر باید نبود الا انسان مصطفی

عرض حالت نیست حاجت تو رسیدنی که نیست

حال خلاص من اندر خاندان مصطفی

منت خلقم بجان آفرین رحیمی کن شهادت بآب

وارهان از منبت خلقم بجان مصطفی

روی حمت بر تباب یکا مران از رویان آب

حرمت جان معمر یک نظر کن سوی من

ای عزیزین خدایت یا امیر المومنین

خوانده نقش مصطفایت یا امیر المومنین

سرشان هر روز در سینه بازیر حکم	
یا امیرالمومنین	بازار ما نیست
خازمان کان دریا کبیر کجاست	
یا امیرالمومنین	روز بازار اینجا نیست
بسکه لعل اندر دل کان خاک بر سر میکند	
یا امیرالمومنین	از دل دریا عطایست

ایم

از نسیم باد تو به وزی نشاید کرد با امیر المومنین

بش خلق طاعت است یا امیر المومنین

آنچه عیسیٰ نفس میکرد در مری بود و بس

از لب معجزه نماند یا امیر المومنین

خاطر همچون من شوریده خاطر کی گزیند

وصف قدر کبریاست یا امیر المومنین

یا همه بالانشینی عقل کل نابوده را

سزیه شاه و روان آیت یا امیر المومنین

کریدی لا ترا از عرش برین جایی دگر

گفتی کانه است چاست یا امیر المومنین

درخت شایسته است تو باید گفت بس

کیست کان گوید شایسته یا امیر المومنین

۰۲
انچه تو شایسته آنی ز روی عیسی

نست
کس نداند که در خایه امیر المومنین

ما همه از در که لطف است که ای مسکنم

ای همه شاهان که است یا امیر المومنین

فهم انسانی چه دانند عتبات کار ترا

کافریش بناید با مقتدر ترا

بس

ایکه فرمان قضا و قوت فرمان شمس است

دور دوران فلک دوری دوران شمس است

اقبال بی کاسمان سایه اقبال است

پر توی از لمعه کوی گریبان شمس است

پر مکتب خانه ابداع عینی جبرئیل

با همه ذهن و زکا طفل دبستان شمس است

۲۱
هر کجا در مجمع قلم خدا را ایت است

از کمال فضل و رحمت خاصه در شان شست

چشمه کز وی محیط آفرینش قطره است

قطره از لجه دریای احسان است

نسبت قدر ترا با اوج کرد و چون کنم

ز آنکه اوج او حیض قدر در مان است

انچه گردون ابد و چشم همان روشن است

خرد و قرصی نیست انهم فضل خوان شست

قبه نه چرخ را چون اند بر چند زجا

مرغ تقطی می که ان بر یام ایوان شست

هر کجاست کاند زخمیر کان امکان قضا

صورت اظهار ان معقوف فرمان شست

۱۲
۲۲۳
انچه از وی عالم امکان بخباری ششست

صورتی هچند از آن کنی ارکان شست

بند و بچاره کاسی دل جان سال و ماه

روز و شب در خطه اهل شاخ و شست

بر در دولت سیرایت وی سنجاک نیاز

با دل پر در بر سید درمان شست

در وینهان پیش مان چند تنوان داشتن

عاقلی نبود ز در مان در وینهان داشتن

ما بحث شد اقباب دین دولت مقام

خاک او دار د شرف بزم فرم و بیت احرام

کعبه اصلی است شبیکه زار باب یقین

ز آنکه دار عسره الوثافی دین و مقام

افقاب آسمان دین امیرالمومنین

والی ملک ولایت حاکم دارالسلام

منبطل بنیاد بدعت مشی احکام و بی

حاکم دین شریعت دافع کفر و ظلام

سایه لطیفش مغنی کر بودی در جهان

صورتی بودی چو جهان از روی معنی تمام

ای سر سوری افزوده از جا به توجا

و چنان آفرینش یافت از نام تویم

بر سپهر احشامت آفتاب از دژه کم

بر زمین احترامت فزده خورشید احترم

با شکوه شمه دستار رکن بند

تاج جمشید حی و تحت سلیمانی کد ام

ایچه در تعظیم و تمکین سلیمان میرود

اندکی بود انهم از تعظیم سلیمان تو دوم

تیر تدبیر قضا پیوسته در فرمان است

نهند از روی ادب بیرون فرمان تو کام

نسبت باز مره انسان خطاب باشد خطا

کوهر پاکیزه جوهر را نسبت با رخام

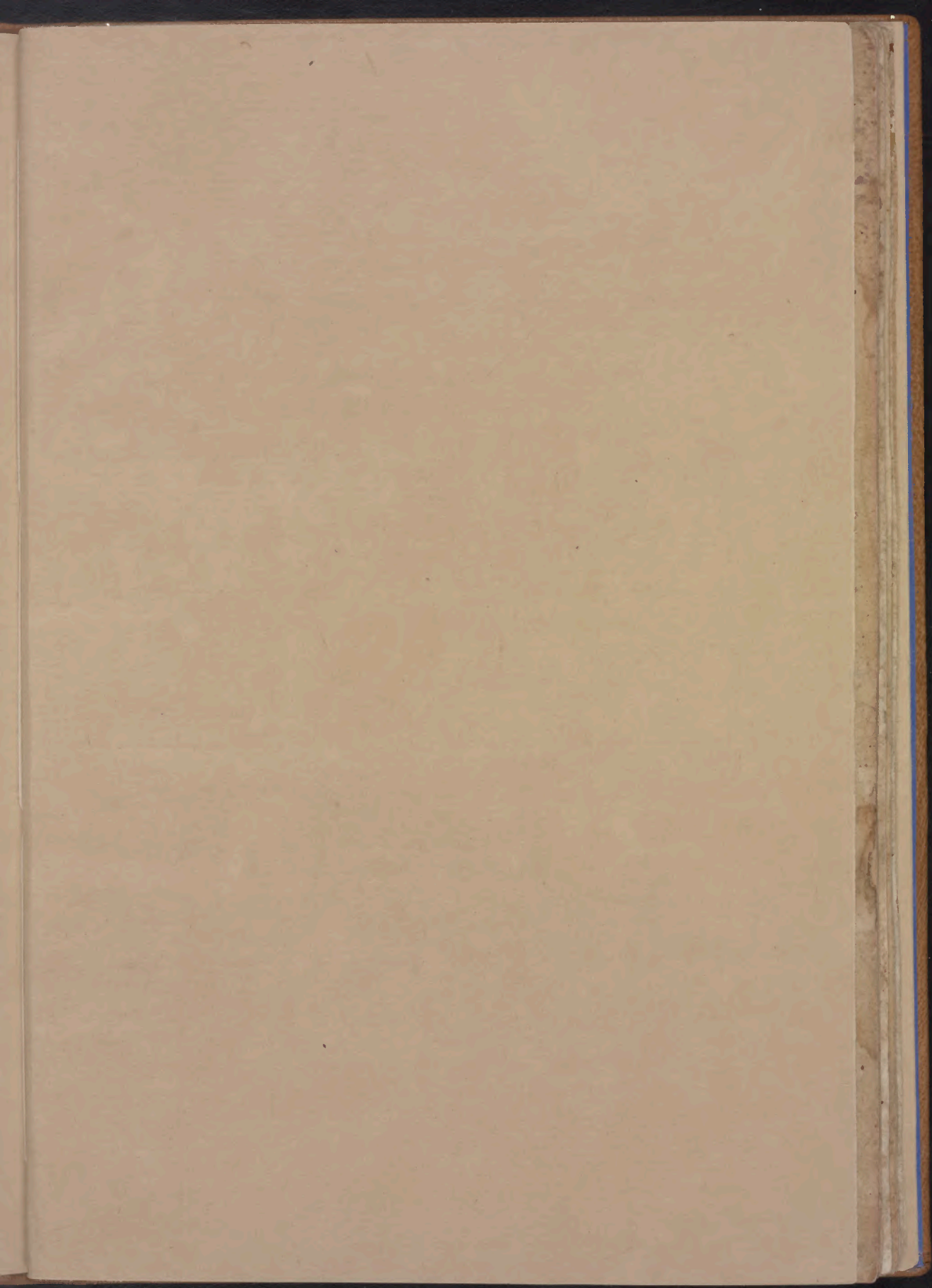
مثل تو بحر مصطفی صورت نه بند و عقل را

معنی ایمان با نیست و شن و اسلام

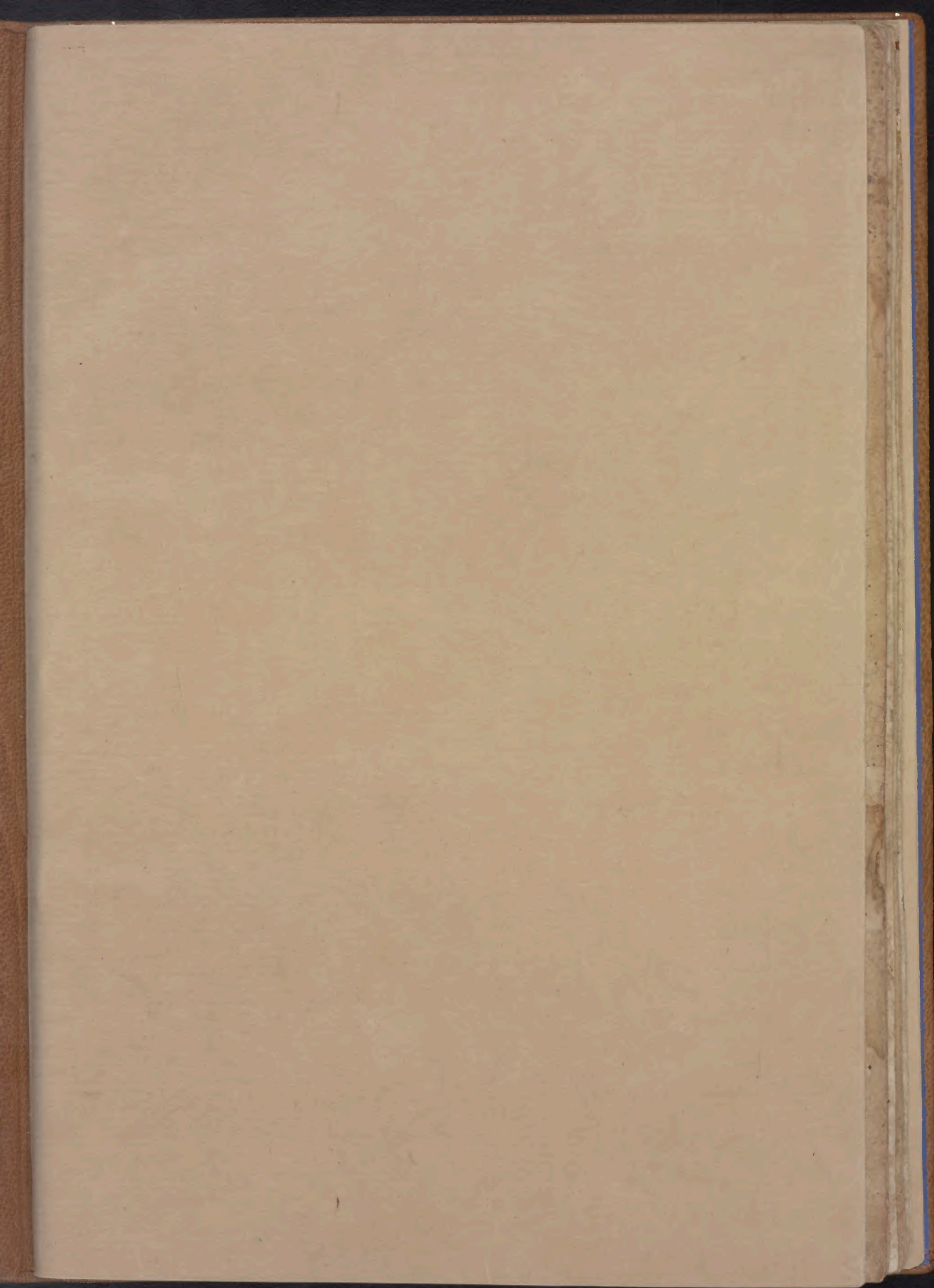
ز ایران وضعات ابر در خلد برین

میرسد و اطر بتم فادخلو با خالدین

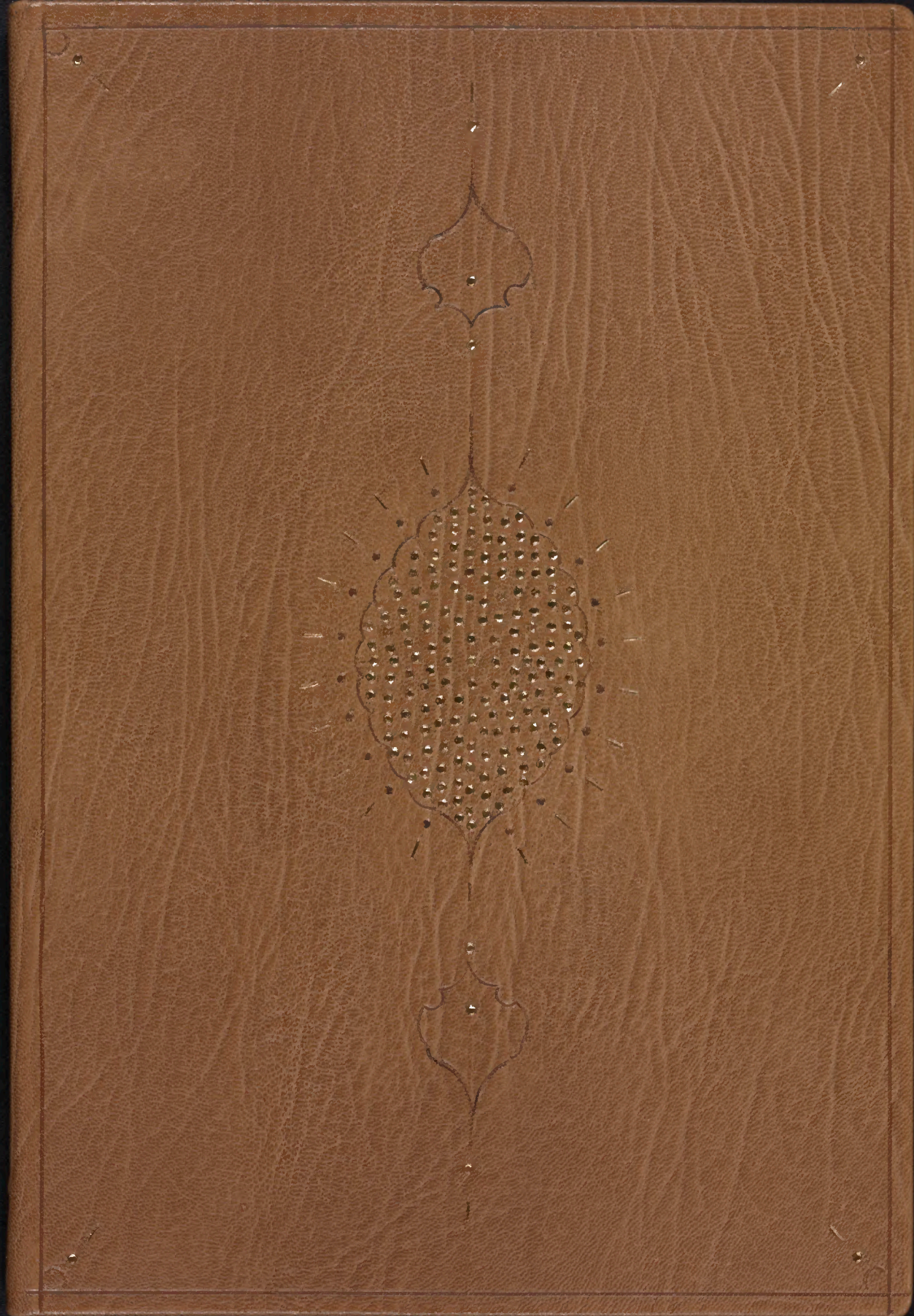
حضرت عبدالرشید الدیلمی





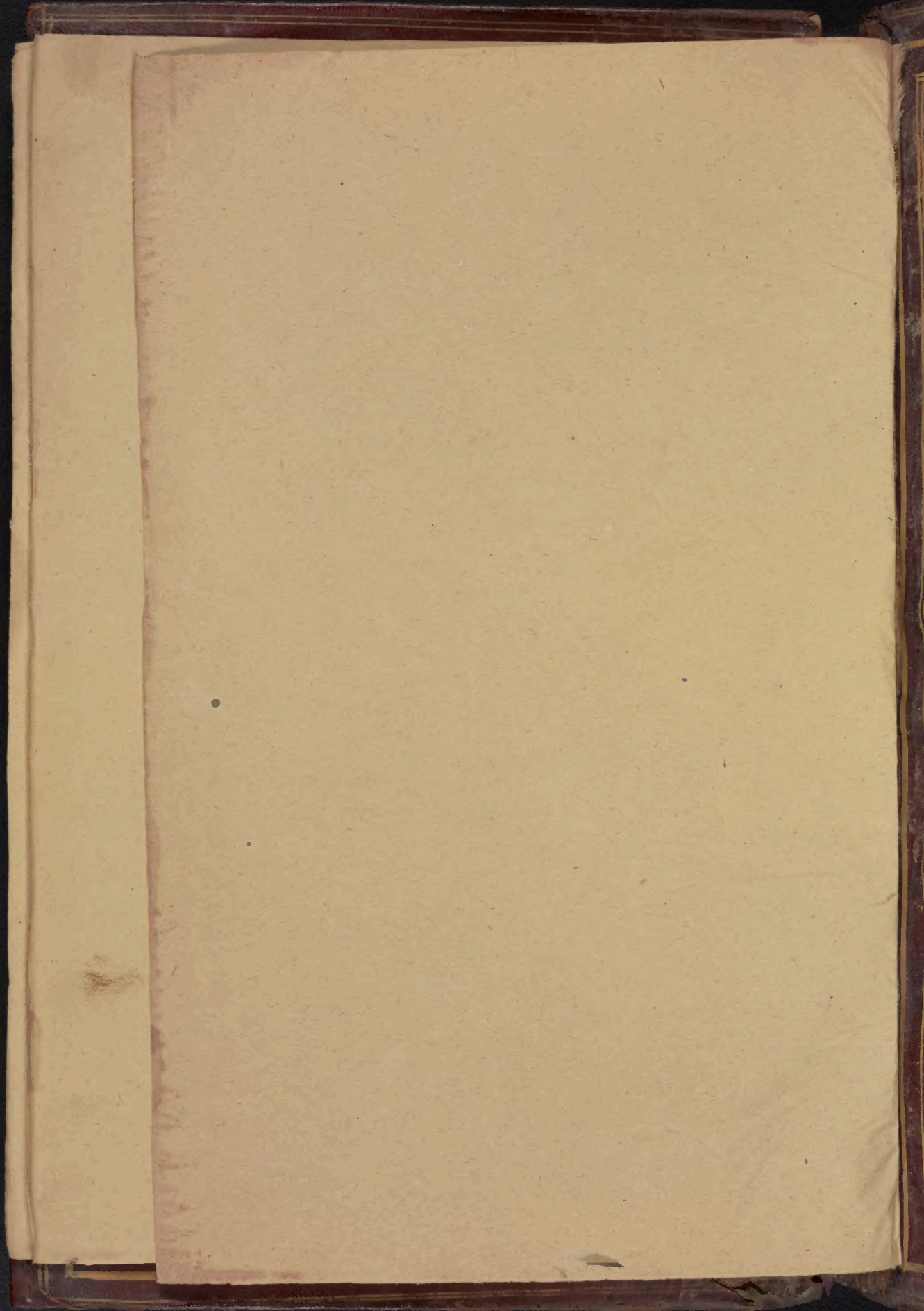


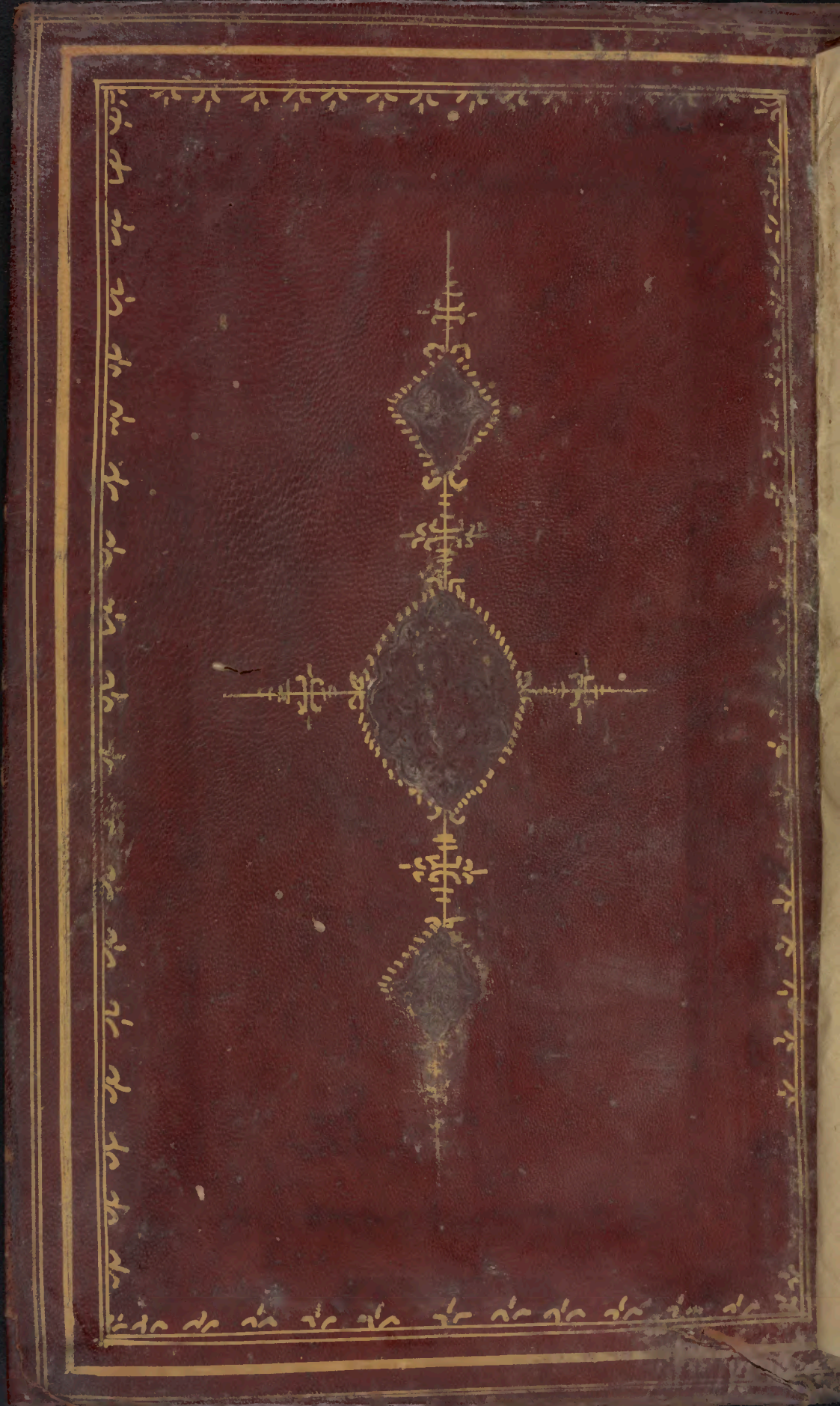














PER
EL
MOTAKHURRIN
VOL. I

Library of Congress



2015

481464

LC ACQUISITIONS



0 043 430 568 8

x-rite ColorChecker® Color Rendition Chart

